

جوجه ی زیرک

ملوس گربه ی سفید آرام آرام لقمه ی نان و پنیر را می جوید ولی این لقمه را دوست نداشت. او فکر می کرد: <<کاش موشی، گنجشکی، جوجه ای گیر می آوردم. آخر مگر من آدمم که برایم نان یا برنج می آورند >> در خانه باز شد و مجید با یک جوجه از اتاق بیرون آمد. گربه ی بد جنس تا جوجه را دید لقمه را کنار درخت کاج پرت کرد و به جوجه خیره شد. مجید جوجه را کنار درخت آنجیر بُرد. دست در جیبش کرد و مقداری دانه برایش ریخت. سپس به داخل خانه رفت تا جورابش را در بیاورد. گربه به جوجه نزدیک شد و گفت: <<جوجه جان سلام در گلوی من یک میوه گیر کرده اگر بروی و آن را در بیاوری یک جایزه خوب داری >> ملوس سرش را مقابل او آورد تا جوجه داخل گلویش برود. جوجه زرنگ سنگی برداشت و به گلوی گربه پرتاب کرد. وقتی مجید بیرون آمد، جوجه جیک جیک کنان فرار می کرد. و گربه با خشم به دنبال او بود. مجید فریاد زد: <>نباید جوجه ام را ترک می کردم. باید با دسته ی جارو گربه را ادب کنم.>>

وبلاگ: همسفر اولی من